

عاشقانه اشتباه کردم

رویا قاسمی


نشر علی
تهران - ۱۳۹۸

هرگونه استفاده از جلد و متن کتاب (اعم از: زیراکس، بازنویسی، ضبط کامپیوتری، تهیه CD) بدون اجازه کتبی ناشر و مؤلف ممنوع است. متخلفان به موجب بند ۱۵ ماده ۲ قانون حمایت از مؤلفان، مصنفان و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



سرشناسه	قاسمی، رویا
عنوان و نام پدیدآور	: عاشقانه اشتباه کردم / رویا قاسمی .
مشخصات نشر	: تهران: نشر علی، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۷۰۰ ص.
شابک	: 978 - 964 - 193 - 399 - 1
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا.
موضوع	: داستان‌های فارسی - - قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره	: PIR ۱۳۹۷
رده‌بندی دیویی	: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۵۰۳۶۹۵

نشر علی: انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان روانمهر غربی، شماره ۱۳۶
تلفن: ۶۶۴۹۱۸۷۶ - ۶۶۴۹۱۲۹۵

عاشقانه اشتباه کردم رویا قاسمی

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۸
ویراستار: مرضیه کاوه
تیراژ: ۵۰۰ جلد
نمونه خوان: آرزیتا حسن نوری
لیتوگرافی: اردلان
چاپ: غزال
صحافی: تیرگان
حق چاپ محفوظ
ISBN 978-964-193-399-1

من نیکی هستم، بیست و هفت سالمه فرزند ارشد یه خانواده‌ی پنج نفره‌ام. ببخشید هفت نفره، مامان بزرگ و بابا بزرگم رو جا انداختم! فوق لیسانس حسابداری دارم و از قضا چون من یکی از دانشجویان فرهیخته بودم بلافاصله بعد از اخذ مدرک، از اونجا که کار مثل نقل و نبات برای من و امثال من ریخته، او مدم و در دل مامانم نشستم. البته به لطف یکی از دوستای فاب مامان شهناز، یه کار نیمه وقت دارم! تاپیست یکی از کافی نت‌های محل هستم.

پدرم کارمند بازنشسته‌ی بیمه‌ست و بعد از بازنشستگی به خاطر رسیدگی و احساس مسولیت فراوان اداره‌ی کاروبیمه و سلامتی به شغل شریف تاکسی‌رانی رو آورده! بابا احمد رضا، شصت سال رو پشت سر گذاشته و یه جیگریه که دومی نداره.

مامان شهناز هم خونه داره پنجاه و سه سالشه، یه مامان گردالی و گوگولیه که نظیر نداره! این روزها هم، سرگرم آماده سازی جهیزیه خواهر کوچیکم نرگس هستش که تا چند روز دیگه قراره بره خونه‌ی بخت! از نظر مامان شهناز، نرگس دختر خوش اقبالیه! چون علاوه بر اینکه تونست ده روز قبل از بیست سالگی شوهر کنه، تونست یه شوهر پولدار هم بکنه! آقا بهادر، داماد خانواده‌ی ما از یه خانواده‌ی سرشناس و خوبه و هیچ وقت یادم نمی‌ره که مامان شهناز چطور همون شب اول خواستگاری، با زبون بازی بی نظیرش کاری کرد که مراسم

۶ عاشقانه اشتباه کردم

بله برون و خواستگاری یکی شد! از اونجایی که خرید جهیزیه بسیار کمرشکنه، با شستشوی مغزی که مامان شهناز روی بابا پیاده کرد، چند ماه پیش خونه‌ای که توش بزرگ شدیم و رهن کامل دادیم و به خونه‌ی حاج‌بابا نقل مکان کردیم!

حاج‌بابا، مرد متدین و آروم و بی‌آزاریه که عاشق بچه‌هاشه بخصوص نادر! نادر داداش کوچیکمه و بیست و چهار سالشه سرباز هستش و قراره هر وقت برگرده با حنا نه نامزدش، برن سره خونه زندگی شون!

هر چی حاج‌بابا خوب و آرومه مامان اختر، پر سروصداست و امان از وقتایی که واسه مامان شهنازم مادرشوهر بازی درمی‌اره. البته مامان اختر با همه‌ی ما خوبه اما یه موقع‌هایی اون سلولی که مختص مادرشوهراست و سخت تو بدنش نفوذ کرده، دست به کار می‌شه و حسابی مامان رو می‌سوزونه! مامانم که تو این مواقع سکوت می‌کنه! البته خودش این وضعیت و خواست و گرنه که آقا بهادر گفت که اصلا نیازی نیست و به خودتون سخت نگیرید، اما کوه گوش شنوا؟

به قول قدیمی‌ها که دختر باید جهازگر باشه نه جهازبر!

من اگه شوهر کنم یه استکان هم نمی‌برم با خودم، مرد باید عرضه داشته باشه خودش اسباب یه زندگی تازه رو مهیا کنه.

خیلی خوبه، والا میان دختر آدم و که با خون دل بزرگ کردی می‌برن، تازه یه خروار خرج هم می‌ندازن تو دامن آدم. این رسم و رسومات غلط و باید برداشت اصلا!

مامان شهناز علاوه بر تمام مسولیت‌های سنگینی که داره یه مسولیت بزرگ هم داره این مسولیت بزرگ هم وا کردن من از سرشونه! به روایتی من از سن ازدواجم گذشته و دارم به مرز سی سالگی نزدیک می‌شم و از نظر مامان هر چه زودتر باید یه فکری به حال و روز من کرد!

آدم‌های قدیمی هستند و همه‌ی پیشرفت یه دختر و تو شوهر کردنش می‌دونن، هر بارم بهش می‌گم آخه مادر من قریونت برم گذشت اون زمان که همه‌ی دخترا

رویا قاسمی ۷

تو خونه‌ی باباشون ور دل ماماناشون بودن و منتظر شوهر! الان ازدواج کردن یه گزینه است که آدم می‌تونه انتخابش کنه می‌تونه هم نکنه! و هر بار بعد این حرف‌ها با ملاقه‌ی قدیمیش که سر جهازش بوده و جنسشم برنج بوده به خدمتم می‌رسه، بازوهای کیبود شده‌ام هم شاهد.

الان هم یکی از رفیق‌های فابش که هر بار یه مورد به قول مامان شهناز، اکازیون و برای ازدواج برام جور می‌کنه، دوباره به خواهش مامان یه مورد اکازیون تر برام پیدا کرده و با تعریف‌هاش نه تنها مامان و که مامان اخترم به جونم انداخته که حتما برم آقای اکازیون و بینم بلکه فرجی بشه! ناگفته نماند که موردهای اکازیون رفیق فاب مامان، شهلا جون؛ درست مثل خودش نابند!

جونم بگه براتون که مورد اکازیون از نظر شهلا جون، اکبر آقا رئیس کفتر بازهای محل هم می‌شه!

وقتی هم که من اکبر آقا کفتر باز و سکه‌ی یه پول کردم، شهلا جون هم رفت برامون تو قیافه که بشکنه این دست که نمک نداره!

حالا هم مامان، با یه عالم خواهش تمنا راضیش کرد و نقشه‌ی جدید و هم به کمک مامان اختر روی من پیاده کردند!

الانم دارم می‌رم به آدرسی که فرمودند تا مورد اکازیون و مورد بررسی قرار بدم! آقای اکازیون، از قضا تو یه کافی شاپ در ولیعصر، حضور دارند قرارمون ساعت پنج و نیم عصر بوده هوای مرداد ماه تهران در کنار آلودگی بسیار گرمه و من هم جانب احتیاط و رعایت کردم و اسپره‌ی مخصوص زیر بغلمو آوردم و قبل از ورود به کافی شاپ دو پیس ازش برای زدودن بوی مطبوع زیر بغلم، استفاده می‌کنم.

وارد کافی شاپ می‌شم و کدوم دختریه که تو این موارد هیجان زده نشه؟ شاید قراره با مرد زندگی همین لحظه آشنا بشم! شال مشککی و روی سرم مرتب می‌کنم و خیلی بی‌اختیار موهای قرمز رنگمو زیرش پنهان می‌کنم!

۸ عاشقانه اشتباه کردم

به نظر خودم موهای قرمز به قول نادر نارنجیم، یکی از موارد مهم تو پایین آمدن اعتماد به نفسمه! نگاهی به اطراف می‌کنم تعداد میزها کمه و راحت می‌شه تنها مردی که پشت به من تنها نشسته رو شناسایی کنم!

شونه‌ها مو صاف می‌کنم و به سمت آقای اکازیون که مورد پیشنهادی شهلا جون هست، حرکت می‌کنم. از همینجا هم می‌شه فهمید که قد و قامت رعنائی داره با دیدن موهای تیره‌ای که از پشت بسته لبامو تو دهنم فرو می‌کشم مثل اینکه اینبار شهلا جون به جبران هر چی خزوخیلی که برام فرستاد، یه مورد واقعا اکازیون در نظر گرفته.

کنار میز مورد نظر که توقف می‌کنم، گویی اصلا متوجه حضورم نیست! غرق در فکر کنار چهره‌ای فوق العاده جذاب و کمی عصبی، با دسته‌ی ماگ قهوه‌ی دست نخورده‌اش بازی می‌کنه! صورتش کاملا با ریش‌های مرتبی پوشیده شده ابروهای پر و خوش حالتش به پایین انحنا دارند و یه مرد مگه می‌شه این همه مژه داشته باشه!

قربون کرمت خدا جون؛ ما که دختریم این همه مژه نداریم.

تی شرت مشکی جذب و تنگش بازوهای پررگشو با سخاوت به نمایش گذاشته سینه‌ی عضلانی عریض و بزرگش و چهره‌ی مردنه‌اش کم‌کم ازم یه دختر بد می‌سازه! دارم دیدش می‌زنم؟!

با بلند کردن سرش و دیدن چشمای سیاه رنگی که در پس مژه‌های بی‌شمارش یکی از لعنتی‌ترین چشمایی هست که تا به حال دیدم، باید بگم که به فنا می‌رم! ابروهاش به نشانه‌ی تعجب بالا می‌رن و من جذاب ندیده هم کلید زبونم و با گشتن بسیار پیدا می‌کنم و قفل زبونمو باز می‌کنم.

سلام!

سلام بلند و سریع و فکر کنم همه‌ی آدم‌های موجود در کافه شنیده باشند! من هر وقت هیجان زده بشم، با صدای بلند صحبت می‌کنم و باید بگم یکی از

رویا قاسمی ۹

بی‌خاصیت‌ترین ویژگی‌های من، همین مورده!

جواب سلامی در کار نیست، منم که دقیقا می‌دونم تا چند ثانیه‌ی دیگه اگر رو صندلی نشینم از شدت خوشحالی غش می‌کنم، خودم صندلی و می‌کشم عقب و می‌شینم.

هنوز انحنای ابروهاش بالای پیشونی بلند و مردونه‌اش قرار دارند و من بی‌تاب اینم که حرفی بزنه تا ببینم صداشم به قدر کافی جذاب هست یا خیر! سکوت، حاکم میدانه و من و آقای اکازیون، فقط به هم نگاه می‌کنیم اون متعجبه و منم که مشخصه؛ محو رخسارشم!

فقط برام سواله که همچین مورد اکازیونی چطور تو لیسته شهلا خانوم بوده؟ کافیه فقط اشاره کنه تا دخترا براش بمی‌رن!

همچنان ساکتیم و رفته رفته به این باور می‌رسم آقای اکازیون لاله! و تنها دلیل حضورش تو لیست شهلا جون هم همینه؛ که تلفن همراهش زنگ می‌خوره! نگاهش روی من و گوشیشو که کنار فنجان قهوه‌اش قراره داره برمی‌داره!

آیفن داره؟! یعنی پولدارم هست؟!

— بگو!

جواب تلفنو که می‌ده من در راستای مردن قدم برمی‌دارم، صداش فوق‌العاده بم و گرفته‌ست و انگار که سرمای خفنی خورده! نمی‌دونم صداش واقعا جذابه یا چهره‌ی دخترکشش، به صداشم جذابیت بخشیده!

— به رحیمی بگو...

و بعد تماس و قطع می‌کنه. خوب خداروشکر لال نیست آقای اکازیون اما هر چقدر جذابه به همون اندازه بی‌ادبه. دختر مردم با هزار امید و آرزو از اون سر شهر کوبیده اومده اینجا که راجع به آینده‌اش حرف بزنه! تحویل بگیر خوب...

دستی روی ریش خوش فرمش می‌کشه و در پس انبوه مژگانش به من خیره می‌شه البته نگاه خیره‌اش روی مک‌های ریز و صورتی رنگه روی

گونه‌هامه!

به خشکی شانس...

به هوای اینکه این مورد پیشنهادی شهلا جونم مثل خودش؛ هیچ تلاشی برای این دونه های همیشه با خودم، نکردم. اگه می‌دونستم که قراره با یه جنتلمن ملاقات کنم شیشه‌ی کرم پودرو لیس می‌زدم!

– چی می‌خوری؟!

وقتی مخاطبش قرار می‌گیرم، بعد سکوت طولانی بینمون؛ تلاش می‌کنم که خوب و موجه حرف بزنم؛ اما هیجان زیادم کار دستم می‌ده و با صدای بلندی می‌گم:

– یه لیوان آب!

حیف که جاش نیست وگرنه برای تنبیه کردن خودم هم که شده یکی می‌کوبیدم تو سرم.

هیچ عکس‌العملی به صدای بلندم نشون نمی‌ده نه می‌خنده نه اخم می‌کنه فقط گارسن و صدا می‌زنه و علاوه بر یه بطری آب، کیک و قهوه هم سفارش می‌ده. پس دست و دل‌بازم هستی؟!

شونه‌هاشو عقب‌تر می‌بره و گردنشو بالاتر می‌کشه، جونم جذابیت...

– حرف بزن!

وا! این چه مدلشه دیگه...

– چی بگم؟

این بار، خداروشکر آروم حرف می‌زنم.

– اسمت چیه؟

– نیکی

سری تکون می‌ده و چیززی زیرلبش زمزمه می‌کنه و من حس می‌کنم که اسم منو

تکرار کرد!

– شما چی؟

– مرتضی!

رسا و محکم اسمشو می‌گه و این از اعتماد به نفس بالاش خبر می‌ده. با او مدن گارسن و گذاشتن سفارش‌ها سکوت تازه شکسته شده دوباره از سر گرفته می‌شه!

ظرف کیک خامه‌ای و نزدیک خودش می‌کشه و چنگال و تو خامه‌ی شکلاتی فرو می‌کنه کیک از وسط نصب می‌شه و از بینش شکلات خارج می‌شه و اوو، چه منظره‌ی قشنگی!

– چند سالت؟

همین که راجع بهم کنجکاوه و خودمونی حرف می‌زنه، یعنی ازم خوشش اومده دیگه.

– بیست‌وشش سالمه، در واقع یه هفته پیش شدم بیست‌وهفت سال، شما چی؟

– سی و چهار!

اینبار من با دقت بیشتری نگاهش می‌کنم، سنش بهش می‌یاد! در واقع من از مردای پخته و بالای سی بیشتر خوشم می‌یاد تا جوجه‌های پایین سی و مامانی! آروم و فوق‌العاده زیبا شروع می‌کنه به خوردن کیک، منم تصمیم می‌گیرم که به هیجانم غلبه کنم و از خودم بگم بلکه بشه این بار به درجه‌ی رفیع متاهلان پیوندم!

– چند سالیه درسمو تموم کردم، لیسانس حسابداری دارم، دختر بزرگ خانواده‌ام یه برادر و خواهر کوچیکتر از خودم دارم؛ پدرم کارمند بازنشسته‌ی اداره‌ی بیمه‌ست اما در حال حاضر رو تاکسی کار می‌کنه مادرم خونه داره و...

– بسه!

انگار یه کم کلافه شده، وا چش شد؟ بطری آب و برمی‌دارم چند تار از موهای